

کبک و یسور (یساور) بنیاد شدنِ خانان چغتای

مقدمه

در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم میلادی، امپراتوری مغول به تدریج به گستره‌های تاریخی، مانند ایران، چین، آسیای مرکزی و استپ‌های قپچاق تجزیه شد. این تجزیه از جریان مبارزهٔ قدرت میان فرمانروایان مغول که (در تاریخ)^۱ به قیام «اریق بوقا» و «قیام قایدو» معروف شده است، برآمد، و در سراسر امپراتوری (مغول) درگیر بود.

اولوس چغتای (چغتای) (اولوس = ایل یا کشور) که مرکز (سیاسی - اداری) آن در درهٔ ایلی بود، با استفاده از ناآرامیهای داخلی قدرت خود را در ماوراءالنهر استوار کرد، و در حدود سال ۱۳۰۶ با رهبری دواخان موفق شد که حکومت این ناحیه را در دست بگیرد. بدینسان یک مملکت مغولی در آسیای مرکزی پدید آمد که «خانان چغتای» خوانده می‌شود و با حکومت سلسلهٔ یوان در چین، و ایلخانان در ایران و خانان قپچاق در جنوب روسیه همسری می‌کرد.^۱

این کشور تازه بنیاد می‌بایست هرچه زودتر قدرت خان را تقویت و نظام و سازمان حکومتی برای خود برقرار کند تا بتواند شاهزادگان اولوس چغتای و اولوس اوگدای را که همان در پی منافع خود بودند زیر فرمان درآورد و جامعهٔ اسکان یافتهٔ آسیای مرکزی را که در نتیجهٔ مبارزهٔ قدرت متمادی میان سران مغول پریشان شده بود از نو سامان دهد.

اما دواخان تازه شاهد توفیق خود را در متحد کردن این خانان چشیده بود که در سال ۱۳۰۷ به بیماری درگذشت، و دنبالهٔ کار به دست پسرانش سپرده شد. به گفتهٔ بارتولد W. Barthold خانان چغتای در رهبری کبک خان (۱۳۲۶-۱۳۱۸) توانست مرکزیتی در حکومت ایجاد و، برای نخستین بار، بنیادی استوار پیدا کند.^۲

نگارنده خواهد کوشید تا نشان دهد که خاندان دوا در ربع اول سدهٔ چهاردهم واقعاً از چه راه قدرت خان را تحکیم و نظام حکومتی خود را بنیاد کرد. برای ردیابی این امر به جریان مبارزهٔ قدرت میان کبک و یسور (یسور)، که هر دو از شاهزادگان چغتایی بودند، می‌پردازد. داستان مبارزه و درگیری میان کبک و یسور را دنوسون D' Ohsson در فصل‌های کتابش در تاریخ ایلخانان به شرح آورده، اما از مایه و نتیجهٔ آن که در تاریخ خانان چغتای مطرح می‌باشد یاد نکرده است.^۳ وامبری A. Vámbéry و اولیور E.F. Oliver، که در جای خود به تاریخ خانان چغتای پرداخته‌اند فقط چند سطر در اینباره در میانهٔ سخن از برادر بزرگ

کبک به نام ایسنیوفا (۱۳۱۸ - ۱۳۱۰) آورده‌اند. به علاوه، آنها در شرحشان از کبک و ایسنیوفا، اولی را به جای دومی گرفته‌اند.^۴ گروسه Grousset نیز شرح حال و کار ایندو را ساده آورده است.^۵ بارتولد و دیگر تاریخ نویسان اتحاد شوروی اندک توجهی به این موضوع داشته‌اند. استروئه‌وا Stroeva نخستین مورخی بود که به بررسی این موضوع پرداخت.^۶ استروئه‌وا بررسی خود را بر فرضیه‌ای نهاد که بارتولد ساخته^۷ و سپس به وسیلهٔ یاکوبونسکی Yakubonski^۸ و پتروشفسکی Petrushevskii^۹ پروراند شده بود.

این فرضیه چنین می‌گوید:

پس از ایجاد شدن امپراتوری مغولی، در میان سران مغول در آسیای مرکزی دو گرایش سیاسی متعارض پیدا آمد. یک گرایش در سوی ایجاد حکومت متمرکز با قدرت حاکم و تسلط خان بود و می‌کوشید تا اشرافیت نظامی - بیابانگرد را که تمایل به آزاد بودن از تسلط قدرت و حکومت مرکزی داشت زیر فرمان درآورد. این گرایش با توجه و تمایل به جامعهٔ بومی اسکان یافته و با حمایت از اسلام و نیز فرهنگ قوم ساکن مشخص می‌شد. اما هواداران تیرایش دوم مردم اسکان یافته راه بنا به رسوم مغول و سنت صحرائشینان، هدف غارت و استثمار بی حد و مرز خود می‌دیدند. این گرایش ریشه کن ساختن شهرها را که ممکن بود مراکز ضد مغولی بشود، و نیز تبدیل زمین‌های مزروعی را به چراگاه، هدف داشت. صاحبان این گرایش به وسیلهٔ «یاسا» یا قوانین عرفی چنگیزخان، و «فرهنگ صحرائشینی اویغور» با اسلام را با فرهنگ زندگی اسکان یافته مبارزه می‌کردند. این گرایش حمایت اکثریتی از اشرافیت ترکی - مغولی را نیز پشت سر داشت.

به گفتهٔ استروئه‌وا Stroeva درگیریهای میان کبک و یساور، که در نیمهٔ اول سدهٔ چهاردهم - ر خانات چغتای روی داد، بارزترین نمونهٔ تصادم میان این دو جریان بود: کبک می‌خواست که قدرت خان را تحکیم کند و اشرافیت بیابانگرد را زیر فرمان آورد. او در این حال مقر خود را از درهٔ ایلی به ناحیهٔ حضری ماوراءالنهر آورد و در اینجا کاخی برای خود ساخت، و آنگاه دست به اصلاح نظام پولی زد و بر مردم شهرها و روستاها فرمان راند از سوی دیگر، یساور که با کبک در مبارزه بود، راهی دیگر برای غارت کردن این مردم غیر بیابانگرد در پیش گرفت. او حد و مرز سیاسی و نیز سیاست متمرکز ساختن حکومت را که خان اختیار کرده بود نادیده گرفت و به هر راه منافع خود را دنبال کرد. بدینسان کبک و یساور هریک به راه خود رفتند. به گمان نگارنده، استروئه‌وا با اینکه در اثبات فرضیهٔ یاد شده کوشیده، این کار را از آن کرده است که یساور را نمایندهٔ گرایش دوم نشان دهد. اما این مسأله برجاست که او به هیچ روی به مسلمان بودن یساور نپرداخته است. جدا ازین، خود این فرضیه هم که او آنرا دنبال گرفت، هواداری از فئودالیسم و حمایت از سنت بیابانگردی آنرا به اشرافیت لشکری کوچ نشین نسبت داده است. ترسیم خط روشنی میان بیابانگردی و زندگی اسکان یافته، چنانکه پنداری رسم و راهی جز ایندو در زندگی نبوده، بسی ساده انگارانه است. با در نظر داشتن مسائلی که در زیر یاد شد، عقیده و استدلال خود را در زیر مطرح می‌سازم. نوشته‌ها و منابع تاریخی که در این بررسی به آن استناد شده به شرح زیر است. شماره‌ای که پس از نام مأخذ در متن مقاله می‌آید شمارهٔ صفحهٔ آن مأخذ است:

جامع التواریخ: رشیدالدین فضل‌الله، به کوشش ب. کریمی، ۲ جلد، تهران، ۱۳۳۸.

- تاریخ اولجایتو: عبدالله بن محمد القاشانی، به کوشش مهین همبلی، تهران، ۱۳۴۹.
- تاریخ و صاف: عبدالله بن فضل الله، تهران، ۱۳۳۸.
- تاریخ نامه هرات: سیف بن محمد بن یعقوب الهراتی، به کوشش محمد زبیر الصدیقی، کلکته، ۱۹۴۴.
- ظفرنامه شامی: نظام الدین شامی، ظفرنامه، به کوشش ف. تائر F. Tauer، پراگ، ۱۹۳۷.
- ظفرنامه یزدی: شرف الدین علی یزدی، ظفرنامه، ا. اورنبایف A. Urnbayev، تاشکند، ۱۹۷۲ و چاپ دیگر به کوشش م. عباسی، جلد ۲، تهران، ۱۳۳۶.
- منتخب التواریخ: منتخب الدین نطنزی، به کوشش ژان اوین J. Aubin، تهران، ۱۳۳۶.
- ذیل جامع التواریخ: حافظ ابرو، به کوشش خانبا یا بیانی، تهران، ۱۳۵۰
- مطلع سعدین: عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۵۳.
- روضه الصفا: میرخواند: ج ۵، تهران، ۱۳۳۹.
- حبیب السیر: خواندمیر، به کوشش جلال همایی، ج ۳، تهران، ۱۳۳۳.
- سفرنامه ابن بطوطه: (ترجمه فرانسه با مشخصات زیر): Voyages d'Ibn Batoutah, par C. Defrémery et B.R. Sanguinetti, t. III, Paris, 1949.
- (در ترجمه فارسی از متن زیر نقل شده است. سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه محمد علی موحد، تهران، جلد ۱، ۱۳۷۰).

۱- شهزاده یساور

یساور از خاندان بوری و پسر دوم موءتوکین، و این یک نیز پسر دوم چغتای بود^{۱۱} (تاریخ و صاف، ۵۰۹، جامع التواریخ، ۵-۵۳۴). نیای او قداقچی سیچن پسر سوم بوری بود و در لشکرکشی ای که منگک قاآن در سال ۱۲۵۵ به قلمرو سلسله سونگک Sung جنوبی (چین) کرد سرداری جناح راست را داشت (جامع التواریخ، ۵۳۶ و ۶۰۱)، و پدر بزرگ او توغایمور (بوقایمور) مقام خان چغتای را داشت (سال ۱۲۷۲)،^{۱۱} (جامع التواریخ، ۵۴۸). با اینکه هیچ اطلاعی از پدرش اوروق تیمور نداریم، تردید نیست که یساور از این خاندان چغتای برخاست. تولد او حدود سال ۶۷۷ هجری (۱۲۸۹ میلادی) بوده است، زیرا که قاشانی می نویسد که او در سال ۷۱۶ هجری (۱۳۱۶/۱۷ میلادی) ۲۸ سال داشت (تاریخ اولجایتو، ۲۲۰).

نام یساور را در منابع تاریخی اول بار در وقایع پس از مرگ قایدو خان از طایفه اوگدای (پاییز ۱۳۰۱) می یابیم، هنگامی که کار مبارزه بر سر رهبری میان چغتای خان دوا و چاپار، پسر قایدو، بالا می گرفت. قایدو خان یک چند در آسیای مرکزی بر حریفان برتری یافته بود.

در سال ۷۰۵ هجری (۱۳۰۵/۶ میلادی) یساور و خالویش به نام جینکشی به جنگی با شاه - اوغول، پسر قایدو، و بابا - اوغول از جوچی - قصر میان سمرقند و خجند، دست زدند. به نوشته قاشانی این درگیری بر اثر سخنان و رفتار کورسبه، از اوگدائیان، پیش آمد: او به خیال غارت کردن سمرقند و بخارا و گذشتن از آمودریا افتاد، اما به وسیله بابا دستگیر شد. بابا به جلوگیری او برخاست، زیرا که او اعلام کرده بود که نیازی به فرمان بردن از گروه چاپار ندارد، چون که از گروه دوا است. هنگامی که یساور در اینباره به بابا اعتراض کرد، بابا کورسبه را نزد چاپار فرستاد. پس یساور که سخت به خشم

آمده بود، به او تاخت. با آنکه قرار بود که گروه دوا و گروه چار در شاش ملاقات کنند تا مگر این اختلاف را با حکمیت از میان بردارند، یساور، چینکشی و دیگران با سپاهی عظیم به بابا و شاه اوغول که بی‌داشتن اسلحه منتظر آنها نشسته بودند حمله بردند. پس آنها بابا را به خوارزم راندند و اردوی شاه در تلاس (تراز) را غارت کردند (تاریخ اولجایتو، ۷-۳۵، تاریخ و صاف ۱۷-۵۱۵).

پس از آن، هنگامی که ذوالقرنین، شاهزاده‌ای از چغتائیان، به حکمرانی بالا رود آمدوریا منصوب شد، کورسبه از فرستادن لشکری که از او خواسته شده بود خودداری کرد. این بود که یساور بر او تاخت و به یاری ذوالقرنین و چینکشی دستگیرش ساخت.

این دو پیروزی که شرح آن گذشت بخشی از تلاشهای متحد سازنده دوا شد و به این مایه کار چغتائیان در ماوراءالنهر پیشرفت کرد.^{۱۲} در این هنگام، یساور که ۱۷ سال داشت، کفایت رزمی خود را نشان داده و از سران سپاه گروه دوا شده بود.

در این زمان به قرینه اینکه یساور در سمرقند «مقام داشت» (تاریخ و صاف، ۵۱۹) و گفته‌اند که مدتی بعد که خواست در خراسان پناه بگیرد از سمرقند به راه افتاد، پیداست که اردو و یورت او نزدیک سمرقند بود. باز به نوشته قاشانی، یساور به دست بدر مندانی، از (علمای) بخارا، اسلام یافت (تاریخ اولجایتو، ۲۱۳). به گمان نگارنده، بدر مندانی همان بدرالدین المیدانی است که ابن بطوطه از او یاد می‌کند (سفرنامه، ۵۵۶) با آنکه تاریخ اسلام آوردن او دانسته نیست. به اعتبار اینکه وی همراه با عده زیادی از امامان (= روحانیان مسلمان) سمرقند و بخارا در خراسان پناه گرفت (تاریخ اولجایتو، ۲۱۹) تصور می‌کنم که او از همان اوایل کار خود با اسلام انس داشت. می‌توان گفت که یساور در میانه ماوراءالنهر که در آسیای مرکزی از اهمیت اقتصادی و نیز فرهنگی برخوردار بود، مقام گرفت، و از آنجا رابطه‌ای نزدیکتر با جامعه اسکان یافته که در تأثیر اسلام بود، یافت، و خود را در جای رهبری نیرومند از گروه دوا استوار کرد.

دوا، که شاهدگان قایدو را رانده و حاکمیت آسیای مرکزی را در دست چغتائیان نهاده بود، در سال ۷۰۶ هجری (۱۳۰۶/۷ میلادی) از بیماری درگذشت^{۱۳} و پسرش به نام کونجک به جای او نشست (تاریخ اولجایتو، ۵۳؛ تاریخ و صاف، ۵۱۸). در این دوره بود که یساور سرانجام کورسبه را که همچنان گردنکشی می‌کرد از میان برداشت و حاکمیت خاندان دوا را تحکیم کرد.

اما چون کورسبه در سال ۷۰۷ هجری (مه یا ژوئن ۱۳۰۸ میلادی) درگذشت، تالیقو (تالیقو)، عموی پدر یساور، به جای خاندان دوا قدرت را در دست گرفت. قتلغ خواجه، پسر ارشد دوا، پیش از این تاریخ از سوی قایدو به افغانستان فرستاده شده و در حدود سال ۶۹۸ هجری (۹/۱۲۹۸ میلادی) از زخمی که در راه بازگشت از هند خورد درگذشته بود (تاریخ اولجایتو، ۳-۱۹۲) و ایسنبوقا (ایسن - بوقا) از طرف دوا به جای قتلغ خواجه منصوب شده و در این تاریخ [از مرکز قدرت] دور و در افغانستان بود (تاریخ و صاف ۱۰-۵۰۹). به نظر نگارنده برای این بود که تالیقو که یکی از معمرین اولموس چغتای بود به جای خان طایفه دوا، که کسی را از میان خود صالح برای این جانشینی پیدا نکرده بود، نشست.

تالیقو مسلمان و مادرش ترکان، دختر سلطان رکن‌الدین از قراختائیان کرمان، بود، و شروع به فشار آوردن به شاهزادگان دوا و امیران کرد. در برابر این وضع اورک (اوروگک) برادرزاده تالیقو، پیش از همه به اعتراض برخاست.

«اورک پسر احفی اغول بن بوری ابن جغتای برو خروج کرد و گفت «چگونه شاید که به مکان پسران دوا دیگری به جایگاه ایشان پادشاه اؤس باشد» (تاریخ اولجایتو، ۱۴۷).

به نوشته و صاف، اوروگک همراه با شاه به مقاومت در برابر او برآمد و چنین گفت:

«ما تو آقا می‌دانستیم نه ترا، چون تو ابراه خود رفت، فرزندان او رتبت رجحان دارند.» (تاریخ و صاف، ۵۱۸-۱۹).

پس از آن یساور همراه با جینکشی در برابر تالیقو برخاست. (تاریخ اولجایتو، ۱۴۷، تاریخ و صاف، ۵۱۸-۱۹).

حکایت‌هایی که در بالا آمد نشان می‌دهد که تالیقو با توافق و تفاهم پیوسته چغاناتیان بر مسند قدرت نشست. نیز در این حال، بادر نظر گرفتن لینکه اوروگک و یساور، که هر دو از منسوبان نزدیک تالیقو بودند، در برابر او مقاومت می‌کردند، می‌توان دریافت که تسلط دوا و فرزندان او بر خان نشین چغاناتی زمینه قبول گسترده یافته بود. اما نتیجه کار این شد که اوروگک در جنگ با تالیقو کشته شد و دیگر شاهزادگان مخالف او هم مغلوب شدند. یساور هم که یکبار در برابر لشکری به سرداری علی مالک که تالیقو گسیل داشت به جنگ افتاد، چون شمار نیروی دشمن را بیشتر از آن خود دید ناگزیر عقب نشست تا سپاهش را از نو سامان دهد. (تاریخ و صاف، ۵۱۸-۱۹) بدینسان شاهزاده‌های گروه دوا و نیز یساور به گوشه‌ای رانده شدند و تالیقو هرچه بیشتر بر قدرت خود افزود. اما با درمیان آمدن کبک کار به سرعت بازگوه شد.

۲- شهزاده کبک

کبک از خانواده ایسون - تو، پسر سوم مو تو کین و برادر کوچکتر بوری بود. پدر بزرگ او براق خان [پادشاه اولوس | چغاناتی (۷۱-۱۲۶۶)] و پدرش دوا بودند. (جامع‌التواریخ، ۵۳۶-۹ و ۵۴۶-۸، تاریخ اولجایتو، ۱۴۷، تاریخ و صاف، ۵۱۹) هر چند که تاریخ زاده شدن او معین نیست، اما به قیاس از شرحی که در وقایع حدود سال ۷۰۸ هجری (۱۳۰۸/۹ میلادی) نوشته‌اند، با عبارت «کبک پسر کپین دوا» (تاریخ اولجایتو، ۱۴۷، وقایع سال ۷۱۲) و «بعضی امراء توائی که ملازم بالیفو بودند با شاهزاده کبک پسر کپین توا یکی شدند» (تاریخ و صاف، ۵۱۹). نگارنده گمان دارد که او در هنگام مرگ برادر بزرگش کبچک هنوز به سن رشد نرسیده و شاید که پنج - شش سالی از یساور کوچکتر بوده است، و چون برادرش کبچک درگذشت، با اینکه وی احتمالاً درجایی نزدیک «اردو» در المالیق، مقر پدر و برادر بزرگترش، بود، او را شایسته‌ترین جانشین شناختند.^{۱۲} با توجه به این که کبک بسیار جوان بود، طبیعی به نظر می‌رسد که در این حال او:

«متحیر و مدهوش ماند و از بیم و هراس و خوف و باس او به خانه اوزن بهادر درآمد، گریان و نالان و از نکایت دهر و ایام بدفروجام استعانت و استیمان نمود، و در این هنگام چند تن از امیران گروه تالیقو به او گفتند که «تدبیر مصالح مملکت و الوس ما در آنست که اروغ دوا را بکلی براندازیم و سلسلان منقطع گردانیم...» (تاریخ اولجایتو، ۱۴۷).

چنین بود که اوزن بهادر عهد کرد که او را یاری دهد، و تدبیر کرد که درمیان یک مجلس مهمانی به تالیقو بتازد. پس، همانکه اوزن از آن مهمانی بیرون آمد، در لحظه مناسب، ۲۰۰ سوار جنگی به رهبری کبک و برادرش ابوگین (ابوکان) و یکصد سوار جنگی به رهبری اوزن که در کمین بودند به اردوی تالیقو تاختند و او را با همه اتباعش کشتند (تاریخ اولجایتو، ۷-۱۴۸، تاریخ و صاف، ۴۱۹). و صاف می‌گوید که این کودتا در سال ۷۰۸ هجری (۱۳۰۸/۹ میلادی) روی داد.

اما همانکه کبک حاکمیت را باز در اختیار خاندان دوا آورد، با بحرانی روبرو شد. چپار پسر قایدو که به اطاعت از دوا وادار شده بود همراه با ینگیچار، توگمه (توکما)، اؤرلا، ارس (اُروس) و دیگر شهزادگان نیروی اوگدائیان را علیه کبک به حرکت درآورد. کبک از جلگه قناس در المالیق

روانه شد و بالشرک چپار رویاروی آمد، اما در نبردی که روی داد شکست خورد و همه لشکریانش نابود شدند. باز چون علی - اوغول برادرزاده تالیقو در اوزکند، و شیخ تیمور، پسر مبارک شاه، خان چغتای (۱۲۶۶) و شاه اوغول از قایدوئیان و کسان دیگر دست یاری به او دادند، باز به جنگ لشکر چپار در جلگه قاس رفت و با دشواری پیروز برآمد. از سوی دیگر، چپار و یاران او در لمر و سلسله یوان (چین) در آنسوی رود ایلی پناهنده شدند، اما توگمه به وسیله سپاهیان کبک که در پی او بودند کشته شد. (تاریخ اولجایتو، ۹-۱۴۸؛ تاریخ و صاف، ۵۱۹).

چنانکه پیشتر یاد شد، کبک توانست فرمانروایی خانات چغتای را در دست بگیرد، و بر بحرانی که می توانست حکومت خاندان دوا را براندازد فائق آید. نیز، این توفیق او موجب شد که بیشتر عوامل اوگدایی که دیرزمانی مایه بی ثباتی خانات چغتای بودند، رانده یا از میان برداشته شوند. اما، شگفت اینست که این پیروزی بیش از آنکه به نیروی خود کبک باشد، به مایه کفایت شهزادگان یا امیرانی بود مانند ارق (اروگک) و یساور که در برابر تالیقو به مقاومت برخاستند، اوزن بهادر که کودتا را طرح افکند، و علی که به کبک یاری داد تا چپار را شکست دهد. این نشان می دهد که حامیان حکومت خاندان دوا باز به طور گسترده نیرو می گرفتند، اما مؤید این هم هست که حکومت اینان در این سالها هنوز سست بود. در چنین احوالی، شگفت نمی نمود که کسی چون تالیقو خواستار مقام خانی باشد. به این اعتبار، سیاست هایی که کبک بعداً پیش گرفت قابل ذکر است.

کبک پیش از هر کار پولاد گورکان را به رسالت به دربار وو- تسونگ قایشان Wu-tsung Qaishan قآن سلسله یوان (چین) فرستاد و به او چنین پیام داد:

«(و عرض داشت که) تالیقو منصب پدر ما نهب و غضب کرده بود. من به قوت خدای بزرگ و دولت قان از او انتزاع نمودم، و توکما را نیز چون یاغی و عاصی شد، برداشتم، بعد از این کوچ قان خواهم داد. قان آن را پسندیده داشت و او را سبورغامیشی فرمود.»^{۱۵} (تاریخ اولجایتو، ۱۴۹؛ وقایع سال ۷۱۲). می توان گفت که کبک این کار را از آن کرد که تالیقو را «غاصب» بخواند و حکومت خاندان دوا را به اعتبار نفویض و صلاحیت قآن مشروع بنماید.

پس از آن کبک به پاداش خدمت برجسته علی - اوغلو (ایالت و امارت دیار خُن) را به او داد و «تمام حدود ترکستان» را در اختیار او نهاد. اما همانکه علی روانه آنجا شد، کبک دسته ای از لشکریان خود را در پی او فرستاد و وی را کشت. به نوشته قاشانی، کبک این کار را از آن کرد که علی «مردی شجاع بهادر و دلاور بود، از فتنه و بلغاق او می ترسید». (تاریخ اولجایتو، ۱۴۹). هدف او در این کار از سر راه برداشتن کسی بود که می توانست حکومت خاندان دوا را به خطر اندازد.

نیز، در اوایل سال ۷۰۹ هجری (حدود ژوئن ۱۳۰۹) کبک قوریلنتای (مجلس شاهزادگان) را به اجلاس فراخواند و خواست که به تخت نشستن برادر بزرگش ایسنوفا را تصویب کنند. به نوشته قاشانی:

«کبک چون سریر الوس را مستخلص و صافی کرد پیش ایسنوفا برادر مہین که بر جماعت تکو دریان و سرحد هندوستان حاکم و سالار بود پیام بشارت آمیز فرستاد که: سریر و افسر مملکت را از شواب کدورت صافی گردانیدم و همه دشمنان را برانداختم و تخت را برای تو مسخر و مستخلص کردم. باید که در حال روز را تاشب ناگفته روی به تخت گاه دولت نهاد، و چریک و الوس را بداند که مدتی مدید است که سریر و افسر بی نوکر و خداوند مانده است.» (تاریخ اولجایتو، ۱۴۹).

بدینسان ایسنوفا که تازه از افغانستان بازگشته بود در مقام خان چغتای قرار گرفت (تاریخ اولجایتو، ۵۰-۱۴۹؛ تاریخ و صاف، ۲۰-۵۱۹).

باری، دئوسون و دیگران^{۱۶} می گویند که چون این کودتا به نتیجه رسید، کبک نخست خود بر

تخت نشست، و سپس به نفع ایسنوقا از پادشاهی کناره گرفت. اما شرح روشنی دربارهٔ به تخت نشستن کبک [در منابع] نمی‌یابیم. تصور نگارنده اینست که کبک به ملاحظهٔ جوانیش جرات نکرد که خود بر تخت بنشیند، و برادر بزرگتر خود را که تجربه‌ای بسیار بیشتر از او داشت به سریر حکومت نشانده. این نشان می‌دهد که کبک از ضعف حکومت خاندان دوا چندان اندیشناک بود که در قضیهٔ به تخت نشستن و نیز در گسیل داشتن فرستاده‌اش به دربار قاآن و کشتن [علی اغول] با تانی و احتیاط تمام رفتار کرد.

به نوشتهٔ قاشانی، پس از به تخت نشستن ایسنوقا، او:

«برادر کبک را به محافظت بلاد فرغانه و ولایت ماوراءالنهر فرستاد و حدود کش و نخشب».
(تاریخ اولجایتو، ۱۵۰).

از آن پس اردو و یورت کبک در درهٔ کاشغر دریا فرود آمد و او آنجا رامقر خویش ساخت. بعدها، شاید هنگامی که او به مقام خانی رسیده بود، کاخی نزدیک شهر نخشب برای خود ساخت.^{۱۷} (ظفرنامهٔ یزدی، ۱۱۳۶، ۸۵ الف).

نیز، نظری گوید:

ایسن بوقا به کبک «بفرمود تا از کلی الوس متمولان را بجهت خود بگزیند. کبک همچنان کرد و جمعی که (تا) امروز مفاخرت به انجوگری کبک می‌کنند از نسل ایشان‌اند». (منتخب التواریخ، ۱۰۷).
محتمل است که منظور از کلمهٔ «تمولان» بعضی امیران یا ایلهای مغولی نیرومند باشد که کبک اجازه یافته بود که آنان را «اینجو» یا ملازمان خاص خود سازد.^{۱۸}

بدینسان کبک، با قدرت زیاد و سرداران و ملازمان نیرومند، مقام استواری در دربار ماوراءالنهر و فرغانه یافت. تردید نیست که این موقع او در حکمرانی آتی وی عامل تمین‌کننده بود. نیز، حق و امتیاز یساور که در آنجا برای خود پایگاهی ساخته بود، از میان رفت و، در نتیجه، مقامش به خطر افتاد. رقابت و مخالفت میان ایندو، که چندی بعد رخ نمود، ازینجا سرگرفت.

۳- رقابت میان کبک و یساور

هنگام فرمانروایی ایسنوقا و با دربار سلسلهٔ یوان Yuan (چین) و ایلخانان اختلاف داشت، اما پس از صلحی که در سال ۷۰۴ هجری (۱۳۰۴/۵ میلادی) میان آنها افتاد، سالها بود که از ناسازگاری دست کشیده بودند.^{۱۹} در این زمان در افغانستان داود خواجه، پسر قتلغ خواجه، به جانشینی ایسنوقا بر داشته شد و رهبری نکودریان را داشت. با آنکه تیمور گورکان و لاکمیر، پسران اباجا داماد دوا، زیر فرمان او نهاده شدند، از ایلخان اولجایتو برای آزاد کردن خود ازین تبعیت یاری خواستند. با قبول درخواست آنها از سوی ایلخان در اوایل سال ۷۱۲ هجری (حدود مه - ژوئن ۱۳۱۲ میلادی) سپاه ایلخانان که در خراسان مستقر بود همراه با تیمور و دیگران به داود خواجه تاخت و او را به آنسوی آمودریا راند. پس داود خواجه به ایسنوقا پناه برد. (تاریخ اولجایتو، ۱۵۲ - ۲۰۱).

در همین احوال ایشقا که به سفیری اولجایتو به دربار سلسلهٔ یوان فرستاده شده بود، بی‌ملاحظه بر زبان آورد که قرار است که قاآن و ایلخان از دو سو به خانان چغتای بتازند.^{۲۰} (تاریخ اولجایتو، ۲۰۳-۴). علاوه براین، ایسنوقا و طوغاجی چینسانگ، یکی از سرداران لشکر یوان که در ناحیهٔ آلتای مستقر بود، مجلسی ترتیب داد تا حدود یورت‌های آنها را معین کند، اما این کار پیش نرفت. جمیع این احوال موجب شد که ایسنوقا از قاآن و ایلخان امید و اعتماد بردارد و شتاب زده و نابخردانه ایلچیان آنها را [به دربار یکدیگر] که از قلمرو او می‌گذشتند بازداشت کند.^{۲۱} (تاریخ اولجایتو،

۲۰۴-۵) او، به دنبال این کار، سه بار بر سر طوغاجی لشکر فرستاد، اما سرانجام شکست یافت. (تاریخ اولجایتو، ۸-۲۰۵).

نتیجه این شد که قآن «حکم یرلیخ» صادر کرد به این مضمون:

«که اعدا را از یورت خود می‌رانند، یایلاق و قشلاق ایشان با تصرف خود می‌گیرند، چریک طوغاجی خصمان را تا سه ماهه راه برانند و با تصرف خود گرفتند». (تاریخ اولجایتو، ۲۰۸، وقایع سال ۷۱۶).

اینبار لشکر یوان به سرداری طوغاجی به قلمرو خانان چغتای تاخت. ۲۲ پس کار بر آنها بازگونه شد. به نوشته قاشانی، ایسنوقا بر آن شد که ناحیه خراسان را در غرب تصرف کند، تا پس از آنکه لشکر یوان قلمرو او را گرفت، آنجا را جایگزین این زمین و یورت خود سازد، و می‌خواست که تلافی کار را بر سر داؤد خواجه در بیاورد. (تاریخ اولجایتو، ۲۰۸).

لشکریان گسیل شده، که کبک رهبری آنها داشت، به سرداری امیران و شهزادگانی چون یساور، جینکشی، داؤد خواجه، شاه و دیگران در پائیز سال ۷۱۳ هجری (۱۳۱۳ میلادی) از آمودریا گذشتند. ۲۳ (تاریخ اولجایتو، ۱۵۳، ۲۰۹، تاریخ و صاف، ۶۱۰). قاشانی می‌گوید که شمار این لشکریان چهل هزار یا پنج تومان (هز تومان = ده هزار) بود، (تاریخ اولجایتو، ۱۶۴ و ۲۰۹)، اما سیفی آنها را شصت هزار سوار جنگی نوشته است. (تاریخ نامه هرات، ۶۳۰). از شمار شهزادگان و امیران این سپاه برمی‌آید که لشکری انبوه گرد آمده و بیشتر شاهزادگان معتبر مستقر در ماوراءالنهر به آن پیوسته بودند. می‌دانیم که ایسنوقا به این لشکرکشی امید بسیار بسته بود. لشکریان چغتای طلایه سپاه ایلخان را که فرصت جمع آوردن قوا نیافته بود به آسانی درهم شکستند، و به دشت مرغاب رسیدند. با آنکه امیر یساول که اعظم امرای خراسان بود سپاه خود را بیدرنگ فراخواند و به مقابله آنان شتاف، شکست یافت و بوجای، یکی از امرای بزرگ، جان باخت و خود امیر یساول نیز نزدیک بود کشته شود. (تاریخ اولجایتو، ۱۵۳ و ۱۰-۲۰۹، تاریخ و صاف، ۶۱۰، تاریخ نامه هرات، ۶۰۷-۹ و ۲۵-۶۲۹، ذیل جامع التواریخ ۱۱۰-۱۰۶).

در این احوال که لشکر چغتای چنین پیرویهایی می‌یافت، میانه کبک و یساور تیرگی افتاد، کبک اصرار داشت که باید اراتیمور، امیر هزاره (واحدتی مرکب از هزار رزمنده همراه هر خانواده) و ملازمان همراهان او را که لشکر چغتای در مرغاب اسیر کرده بود، بکشند. اما یساور از این کار جلوگیری و اراتیمور را در جای فرزند خوانده خود پناه داد. (تاریخ اولجایتو، ۲۰۹). علاوه بر این، چون کبک و جینکشی بر آن شدند که دشمن شکست خورده گریزان را رها نکنند و تا توس در پی او بتازند، یساور آنان را مانع شد و گفت:

«... در ماه رمضان چگونه دبار مؤمنان و دبار مسلمانان توان کرد». (تاریخ اولجایتو، ۲۱۰، وقایع سال ۷۱۶). به نوشته سیفی، با اینکه کبک رزمندگان گریزنده لشکر خراسان را دنبال کرد و کشت یا به اسیری درآورد، یساور فقط اسب و اسلحه آن اسیران را گرفت و خود آنان را رها کرد. دیگر شهزادگان هم که، حتی شب هنگام در پی فراریان بودند، اما اینبار نیز یساور نگذاشت و گفت:

«صواب آنست که بازگردیم چه امراء خراسان بیشتر کشته شده‌اند و اکثر ابطال و مبارزان سپاه ایشان مجروح‌اند و بزرگان اخترشناس و عقال هنرمند در عقب هزیمتی رفتن مذموم داشته‌اند». (تاریخ نامه هرات، ۶۳۵ ذیل جامع التواریخ، ۱۱۰).

در اینجا یساور بسیار بلند نظر می‌نماید، برعکس کبک که با بیرحمی می‌خواهد وظیفه خود را به طور کامل انجام بدهد، اما دشوار می‌توان گفت که این رفتار یساور نمودار گذشت او و برآمده از فکر مذهبی بوده است. به گمان نگارنده او می‌کوشید تا بزرگواری خود را به طرف ایلخانی بنماید تا

روابط دوستانه‌ای با آن پیدا کند. در واقع هم چندی بعد که او به ایران پناه آورد، امیر اراتیمور که یساور به او کمک کرده بود، میان وی و ایلخان واسطه شد. (تاریخ اولجایتو، ۲۱۳) نیز، قاشانی، نگارنده تاریخ ایلخانان که درست پس از پناهنده شدن یساور قلم را زمین گذاشت، شرح رفتار یساور و منش او را با لحن مساعد آورده است. اما چنین پیداست که کبک به ضمیر او پی برده بود که در جریان لشکرکشی به خراسان به جینکشی گفت:

«یسور (= یساور) برین یورت نزه خرم و مرغزار چون بستان ارم نظر اقامت و تقاعد دارد...» (تاریخ اولجایتو، ۲۱۰).

اما سیفی می‌گوید که کبک از سالها پیش از آن متوجه نیت یساور برای پناه بردن به ایران شده و در جریان یک لشکرکشی به خراسان به ایسنوقا چنین گفته بود:

«شاهزاده یسور دل بجانب خراسان دارد و دعوی ولا و محبت اولجایتو سلطان می‌کند، نباید که فتنه‌انگیزد و خلق ماوراءالنهر را از آب بگذرانند و بخراسان درآید. اگر حکم یرلیغ جهانگشای شود او را بقتل رسانم یا بگیرم:» (تاریخ نامه هرات، ۶۴۰، ذیل جامع التواریخ، ۱۱۳) اما ایسنوقا همواره به نظر کبک بی توجه مانده بود. (ذیل جامع التواریخ، ۱۱۳) بدینسان کبک و یساور مدتی می‌شد که با هم نفاق داشتند، چنانکه این می‌کوشید تا با مهارکردن رفتار خودسرانه عده‌ای از شهزادگان و امیران بنیاد حکومت خاندان دوا را تحکیم بخشد، و آن با بیزاری که از بودن در تسلط کبک داشت راه گریزی می‌جست. نیز باید گفت که در جریان لشکرکشی آنها به خراسان بود که اختلاف میانشان چهره نمود.

در ماه ذی‌القعدة سال ۷۱۳ هجری (فوریه - مارس ۱۳۱۴) لشکر جغتای به شتاب [از خراسان] بازگشت، زیرا که از یکسو خان دستور داده بود که این لشکریان باز آیند و با نیروی مهاجم دربار یوان مقابله کنند،^{۲۴} و از سوی هم دیگر آذوقه‌ای برایشان نمانده بود. (تاریخ اولجایتو، ۱۶۴ و ۱۱-۲۱۰) لشکرکشی به خراسان به شکست انجامید. کبک در گزارشی که به ایسنوقا داد گناه این شکست را به گردن یساور انداخت. قاشانی می‌گوید که ایسنوقا امتیاز و منصب فرماندهی لشکر را از یساور گرفت، و به کبک داد، و او را گفت که یساور را زیر فرمان درآورد. از سوی دیگر، سیفی می‌گوید که ایسنوقا به کبک قول داد که یساور را زمستان که آمد فراخواند، زیرا که می‌ترسید که اگر در حال این کار را بکند لشکر خراسان به حمله متقابل دست بزند. (تاریخ اولجایتو، ۲۱۱؛ تاریخ نامه هرات، ۶۴۱، ذیل جامع التواریخ، ۱۱۳). به هر روی ایسنوقا می‌بایست اقدامی علیه یساور بکند، اما این کار در سال ۷۱۶ هجری (۱۳۱۶/۱۷ میلادی) که یساور راهی جنوب شد تا به ایران پناهنده شود صورت گرفت^{۲۵} و ایسنوقا به کبک فرمان داد که او را منقاد سازد (تاریخ اولجایتو، ۱۸-۲۱۷؛ تاریخ نامه هرات، ۶۴۰). محتمل است که ایسنوقا در چنان احوال دشواری که درگیری و دردرهای بسیار با دربار یوان و ایلخانان در میان بود چاره‌ای جز آن نداشت که برکنار و از سر باز کردن یساور را به وقتی دیگر بگذارد.

در سال ۷۱۶ هجری (۱۳۱۶/۱۷ میلادی) کبک سرانجام به مطیع ساختن یساور برآمد. اما یساور که پیشاپیش به وسیله جینکشی از این آگاه شد و خود را آماده ساخته بود توانست این حمله را دفع کند و نیز بسیاری از امیران و رزمندگان اردوی کبک را زیر فرمان خود درآورد. سپس یساور اراتیمور را به رسالت خود نزد اولجایتو فرستاد و خود با لشکریانش به شتاب از سمرقند روانه ترمذ شد. لشکر یساور در سر راه خود به سوی جنوب سمرقند، «بی‌اجازه یساور» ساغرج^{۲۶} کیش، نخشب، کوفتان^{۲۷} و جاهای دیگر را غارت کردند، و ساکنان این نواحی را به اسیری گرفتند. اما بخارا که از مسیر آنان دور بود از آسایشان در امان ماند.

از سوی دیگر، اراتیمور که نزد اولجایتو آمد درخواست کرد که ایلخان یساور را پناه بدهد و به او در بلخ و شبرغان یورت بدهد. اولجایتو این خواسته‌ها را پذیرفت و لشکر خراسان را به فرماندهی امیر یساول برای کمک به یساور به آمودریا فرستاد. در این حال ایسنبوقا که از کمی لشکریان کبک در برابر حریف آگاه شد، نیروی تازه برای او فرستاد، اما کبک که همراه با جینکشی و شاه اینبار در در آهین بایساور روبرو شد از او که با آمدن و پیوستن لشکر خراسان به اردویش قوی شده بود شکستی دوباره خورد. در چند نبرد هم که در دور و بر ترمذ روی داد، بخت با کبک یار نبود. به گفته سیفی سرانجام، در ماه رجب سال ۷۱۶ هجری (سپتامبر - اکتبر ۱۳۱۶) یساور از آمودریا گذشت و در دشت شبرغان فرود آمد، و سپاه خراسان با غنیم و اسیران بسیار به مقر خود بازگشت. (تاریخ اولجایتو، ۱۸-۲۱۱، تاریخ نامه‌هرات، ۶۳۰-۴-۶۶۳، ذیل جامع‌التواریخ، ۱۵-۱۱۳).

به شرحی که آمد، [لشکرانندن] کبک آسیب فراوان به ماوراءالنهر زد، و با اینهمه او نتوانست یساور را از پناهنده شدن به ایران جلوگیری کند. اما رفتن یساور و شاهزادگان و امیران زیر فرمان او موانع را از راه تحکیم نیروی خان برداشت و به ظاهر برای آینده حکومت او اهمیت بی‌قیاس داشت. برعکس، حکومت ایلخانی که یساور راپناه داده بود از کارهای او به زحمت افتاد.

۴- یساور در خراسان

یساور همانکه در خراسان مقام گرفت، فرستاده‌ای نزد اولجایتو فرستاد و اظهار انقیاد کرد. اولجایتو در پاسخ بندگی نمودن او یرلیغی صادر کرد به این مضمون که:

«از آب آموی تا حد مازندران شاهزاده یسور از زانی داشتیم و امرا و ملوک خراسان چندانک امکان دارد در خدمت و توقیر او بکوشند و هیچ شرط از شرایط انقیاد و امر و نهی او نامرعی نگذارند». (تاریخ نامه‌هرات، ۵-۶۶۴).

به نوشته قاشانی «عهدنامه» ای میان آنان گذشت. (تاریخ اولجایتو، ۲۱۸، ذیل جامع‌التواریخ، ۹-۱۱۸). این کارها را اولجایتو بیگمان برای تجهیز خود در برابر حمله خانات چغتای کرد. یساور چندی بعد سرکردگی امیران و ملوک خراسان را یافت. پس از درگذشت اولجایتو^{۲۸} و با جانشینی ابوسعید،^{۲۹} عهدنامه‌ای تازه به میان یساور و ایلخان بسته شد و یساور در مقام خود ابقا شد. (تاریخ نامه‌هرات ۶۹-۶۵۹: ذیل جامع‌التواریخ، ۳۳-۱۲۹).

نتیجه کار آن شد که امیران خراسان در پی تقرب جستن به یساور، و تحکیم پایگاه خود ازین راه، برآمدند. نخست امیر یساول که از امرای بزرگ خراسان بود، به امید مصاحرت یافتن با خانواده یساور با هدایای فراوان نزد او شتاف.^{۳۰} امیر بکوت به قصد کارشکنی در این راه یساور را نسبت به امیر یساول بدگمان ساخت و سرانجام نیز به پشتگرمی یساور، حریف را از میان برداشت.^{۳۱} شهزاده میتقان، ناراضی ازین وضع، همراه با پسران امیر یساول به گرفتن انتقام از بکوت برآمد، اما بیشتر امیران خراسان، به طیب خاطر یا به اکراه، به خواست یساور گردن نهادند، زیرا که امیر ایسن قتلغ که جانشین امیر یساول شده بود از بکوت حمایت نمود (تاریخ و صاف، ۲۲-۶۲۰، تاریخ نامه‌هرات، ۵۵-۶۴۹ و ۷۳-۶۷۰، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۶-۱۲۳).

اما همه امیران و ملوک هم موافق تسلیم شدن به خواست یساور نبودند. پیش از همه، ملک غیاث‌الدین فرمانروای گرت‌ها در هرات زیر بار اطاعت از یساور نرفت. در پی او تیمور، یکی از پسران اباجا که رهبری نکودریان را داشت، ملک نصیرالدین در سیستان و دیگر ملوک خراسان مقاومتی سخت نشان دادند. چنین بود که یساور خواست تا به هرات و سیستان بتازد، اما این هر دو حمله به

شکست انجامید. (تاریخ نامه هرات، ۴۸-۶۴۵، ۵۹-۶۵۶ و ۷۷-۶۷۴) ذیل جامع‌التواریخ، ۳۹-۱۳۵).

با همه این دشواریها، یساور که با افزون شدن قدرتش هوایی در سرش افتاده بود، با استفاده از فرصتی که در رقابت و کشمکش میان امیران تابع ایلخان، ابوسعید، می‌دید، به خیال حکومت یافتن بر سراسر ایران افتاد. به نوشته سیفی، شهزاده یساور گفت:

«امیدوارم که دادار داور خداوند پاک... ممالک ایران را بمن ارزانی دارد تا هریک از شما (امیران) ملکی را در تصرف آورد و خداوند مال و جاه شود. امرا و وجوه سپاه برو آفرین فراوان خواندند». (تاریخ نامه هرات، ۶۵۵) سیفی دربنباره می‌گوید که امیر ایسن قتلغ در مکتوبی یساور را تحریض کرده که به عراق بتازد. (تاریخ نامه هرات، ۶۷۳).

در ماه جمادی الاخر سال ۷۱۸ هجری (ژوئیه - اوت ۱۳۱۸ میلادی) یساور قصد خود را در ناختن به عراق بر امیران فاش کرد. به نوشته سیفی:

«شاهزاده یسور امرا را گفت که مرا عزیمت آنست که بخراسان روم، چه چنین می‌شوم که پادشاه زاده ابوسعید بر تخت مملکت جلوس مبارک فرموده و امرا بسر خود در کار ملک داری مدخل می‌سازند. اگر این خبر صادق باشد از خراسان بمراق روم و سلطان ابوسعید را بر تخت بنشانم و مخالفان و منازعان ملک او را قطع گردانیده مراجعت نمایم: والا که دروغ بود و سلطان ابوسعید بر تخت موروثی جلوس مبارک فرموده باشد از حدود مازندران بازگردم. امرا چون از شاهزاده یسور این سخن بشنوند متردد و پریشان خاطر گشتند». (تاریخ نامه هرات، ۸۱-۶۸۰).

در ماه رجب همانسال (اوت - سپتامبر ۱۳۱۸) لشکر یساور به خراسان تاخت و خود او تا مازندران رفت و بکوت تادامغان. اما شهرهای خراسان تسلیم او نشدند و مردان یساور در چند شهر، از آنمیان شهید، کشته شدند. پس او نتوانست خراسان را زیر فرمان خود درآورد، و نیز ناگزیر شد مازندران را از دست بگذارد. (تاریخ نامه هرات، ۸۱-۶۸۰ و ۹۱-۶۸۸).

در این احوال، ملک غیاث‌الدین کرت از یساور به ایلخان ابوسعید شکایت بُرد و امیر چوپان، که امیر بزرگ بود، به او وعده یاری داد. پس بیدرتنگ امیرحسین به سرکوبی یساور مأمور شد. (تاریخ نامه هرات، ۹۳-۶۹۲؛ ذیل جامع‌التواریخ، ۱۲۳) بدینسان کار به جایی رسیده بود که مقامهای حکومت ایلخانی رفتار یساور را قیام شناختند. پس ملک غیاث‌الدین در فرصتی که یساور دور بود به اردوی آویزید، یکی از پسران بوجای، در باد غیس حمله کرد و کسان ابویزید و مردان بکتوت را گرفتار ساخت. یساور بیدرتنگ خواهان بازگردانده شدن اسیران شد و چون خواسته‌اش برآورده نشد هرات را سه بار در محاصره گرفت، اما کاری از پیش نبرد و پس از ویرانه ساختن پیرامون این شهر سپاهیان خود را عقب نشانند. (تاریخ نامه هرات، ۷۱۷-۶۹۳).

پس از آن ملک غیاث‌الدین ملوکی مانند قطب‌الدین اسفزار، نبال تکین فراهی، عبدالعزیز حصار زرهی در باخرز و خواجه مجید خوافی و دیگران را که از یساور پیروی کرده بودند یکی پس از دیگری مقهور ساخت و به تدریج، پایگاه حمایت یساور را از میان برداشت. (تاریخ نامه هرات، ۴۲-۷۱۷ و ۶۵-۷۵۰).

سرانجام در ماه جمادی‌الاول سال ۷۲۰ هجری (ژوئن - ژوئیه ۱۳۲۰) ملک غیاث‌الدین از کبک خان چغتای، خواست که لشکرش را به یاری گسیل دارد. او در اجابت این درخواست شهزادگانی چون ایلجکدای، رستم، منکلی خواجه و پولاد را با چهل هزار سوار روانه داشت، و با اعزام فرستاده‌ای نزد امیرحسین تدبیر کرد که به اتفاق و هماهنگ با لشکر خراسان به یساور حمله کند. بدینسان چهل هزار سوار لشکر خراسان به سرداری امیرحسین و ملک غیاث‌الدین و دیگران برای

جنگ با یساور به میدان آمدند. همانکه لشکر چغتای به اردوی یساور رسیدند (تا او را یاری دهند) تنی چند از امیران پنهانی روانه آنجا شدند تا امرای سپاه او را به رویگرداندن از او وادارند. آنها چنین کردند و چون دو لشکر به جنگ درافتاد همه با هم حمله آوردند تا بکوت را بکشند. یساور که چنین دید با کسانش گریخت، اما ایلجکدای هزار سوار زیر فرمان خود را در پی او فرستاد. آنها یساور را گرفتند و در جاکشند. (تاریخ نامه هرات، ۶۸-۷۶۵؛ ذیل جامع التواریخ، ۵۹-۱۵۸؛ مطلع سعدین، ۵۲-۵۱).

یساور هنگام مرگش ۳۲ سال داشت. چنین بود فرجام کار شهزاده یساور که خراسان را میدان ناخت و تاز خویش ساخت و فرصتی می‌جست تا بر قلمرو ایلخان حکومت یابد. با کشته شدن یساور، کار او و یارانش به پایان رسید. اما باز ماندگانش که به ماوراءالنهر بازگشتند در سالهای پس از نیمه سده چهارده (میلادی)، و با نام «یساوریان» باز در ناحیه سمرقند نفوذ و نیرو به هم رساندند و پس از سقوط خانات چغتای بر آن شدند تا دستی در کار حکومت پیدا کنند. (ظفرنامه شامی، ۱۵ و ۳۵-۶؛ ظفرنامه یزدی، ۹۵ الف، ۹۸۶، ۱۱۵۶، ۱۱۶۶، ۱۲۱ الف، ۱/۳۲، ۴۱، ۹۰، ۹۲، ۱۰۶، منتخب التواریخ، ۱۹۷، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۶۶ و جاهای دیگر).

باری، قاشانی «حلیه یسور» را چنین وصف می‌کند: «جوهریست بیست و هشت ساله، خوب روی، خوش خوی، بزرگ رخشان، فراخ پیشانی اندک مایه برون آمده، محبوب شمایل، ستوده فحایل، و در یک چشم حولی دارد، بلند بالا، قوی ترکیب، با ضخامت جبهه، و ضخامت بدن از فرهبی». (تاریخ اولجایتو، ۲۲۰). همان مورخ چندین صفحه هم در شرح دلیری یساور آورده است. قصه یساور و کنیز او (تاریخ اولجایتو، ص ۲۰۹) ما را به یاد داستان Yu- mei- iên و Hsiang- yü می‌اندازد. با خواندن این وصف‌ها می‌توان یساور را نمونه‌ای از اشراف جامعه بیابانگرد تصور کرد، یعنی والا. مردانه، بلندنظر، در نیرو و دلیری یگانه و نیز گیرا و گرم دل.

اما ملک غیاث‌الدین درباره یساور چنین گفت: «... با وزرا و ندما و اصحاب تدابیر گفت که در خاطر من چنین متصور می‌گردد که از شاهزاده یسور هیچ خیری بما و امرا و ملوک این دیار لاحق نخواهد شد، چه بواسطه قدم و دم او ماوراءالنهر خراب گشت و چندین هزار مسلمان در دست و پای لشکر بی‌پاک او بیجان شدند، شما از من این سخن بر موجب ظنّ العاقل کهانه یاد دارید که عاقبت این شاهزاده یسور در این دیار قننه انگیزد که عساکر اقالیم سالها و دورها دفع آن نتواند کرد». (تاریخ نامه هرات، ۶۴۶).

این سخنانی بود که از زبان فرمانروایی برخاسته از جامعه اسکان یافته برآمد. به اعتبار حکومت بر کشور یا ثبات در جامعه، اعمال یساور چیزی جز کارشکنی نبود. نمونه این معنی آنست که در مرحله پایان کارش، با اعتبار و اهمیت بیش از اندازه دادن به بکوت از داشتن جانب امیران دیگر بازماند، و لشکر او مرکب از عناصری گوناگون بود که فقط به تبت غارت و غنیمت بردن کنار هم آمده بودند، و لشکری به اندازه منضبط نبود. مثلاً، گفته‌اند که در حدود ربیع‌الاول سال ۷۱۹ هجری (آوریل - مه ۱۳۱۹) که یساور خود فرماندهی لشکر را در محاصره هرات داشت، رزمندگانش تا پیش چشم او بودند خوب می‌جنگیدند، اما هنگامی که او مراقشان نبود تن به جنگ نمی‌دادند. (تاریخ نامه هرات، ۷۱۳). کار یساور از آغاز تا پایان همه غارت بود و لشکرکشی و جنگ، و در اعمالش نشانی از رویه‌ای اصولی یا سیاسی متین نمی‌یابیم. به این اعتبار، یساور برحسب تقسیم بندی استروته وا از گرایش سیاسی دوم بود.

با اینهمه، یساور مسلمان بود. اما ملک غیاث‌الدین او را از جنبه اعتقاد مذهبی سخت نکوهش می‌کند:

«اگر شاهزاده یسور را از خدانشناسی و ایمان شمه حاصل بودی در خون [و] جان چندین هزار مؤمن و مؤمنه نشدی؛ بر مقتضای الْعَمَلْ مَعَ فِسادِ الْاِغْتِیاقِ مُشَبَّهٌ بِالسَّرَابِ و الرِّمَادِ اَعْمَالِ حَسَنَةِ ظَاهِرِيَّةِ او را اعتباری نیست». (تاریخ نامه هرات، ۶۴۸).

اما از اینکه یساور به زیارت مرقد انصاری در گازرگاه، مرقد شیوخ جشت در جشت و مرقد شیخ احمد در جام رفت (تاریخ نامه هرات، ۶۴۵، ۶۸۰ و ۶۸۸)، به ایران پناهنده شد، و ائمه بخارا و سمرقند همچون نجم‌الدین عقیلی، سیف‌الدین عصابه، نجم‌الدین سیمینی، سیف‌الدینی بخشی و جلال‌الدین نسفی پیش او بودند (تاریخ نامه هرات، ۲۱۹) و اینکه او این ائمه را بر آن داشت که تعلیمات نجم‌الدین طیبی، قاضی القضاة روم و سفیر اولجایتو، را مرتب کنند، برمی آید که او با آنکه گرایشی به تصوف داشت، با اسلام و فرهنگ آن به خوبی آشنا بود و اندک دانشی هم در احکام اسلامی داشت. هرچند که ملک غیاث‌الدین وجود اعتقاد مذهبی را در او باور ندارد، شاید که اعتقادی از اینگونه نمونه درک و دریافتی است که اشرافیت ترکی - مغولی این زمان از اسلام داشتند.

در ربع اول سده چهارده میلادی در آسیای مرکزی، خاصه در ماوراءالنهر، اشرافیتی از بیابانگردان پدید آمد که تعلق خاطر روزافزونی با فرهنگ حضری یا اسکان یافته اسلام نشان می‌داد، هرچند که اینان، مانند یساور، بنیاد بیابانگردی خود را هم از دست نمی‌گذاشتند. به عقیده نگارنده اساسی‌ترین مسأله برای این اشراف بیابانگرد در آن روزها این نبود که آنها «باید بادیه نشین باشند یا حضری» یا «باید فرهنگ اسلام را بپذیرند یا نه»، بلکه مسأله آنها این بود که «چگونه پیوندی با فرهنگ اسلام و جوامع اسکان یافته داشته باشند» و «چگونه باید مردم اسکان یافته را زیر فرمان خود نگاه دارند».^{۳۲} یکی از نقاط ضعف نظریه استروته‌وا اینست که به این موضوع نمی‌پردازد.

نیز، در قضیه یساور، جدا از موضوع اسلام آوردن او، اگر به نحوه ارتباط او با جوامع اسکان یافته بنگریم می‌بینیم که شیوه‌ای جز غارتگری یا تاخت و تاز نداشت، و درحکومتش بر مردم اسکان یافته سیاست ثابتی را دنبال نمی‌کرد. تنگناهایی که در کارهای سیاسیش داشت نیز از همین جا بود.

۵- کبک، خان عادل

با اینکه کبک جانشین برادرش در مقام خانی شد، شرح منابع تاریخی درباره حکومت او بسیار اندک است. درباره تاریخ و مدت حکومت وی فقط نظری (منتخب التواریخ، ۱۱-۱۰۹) گفته است که او در سال ۷۰۹ هجری (۱۰/۹/۱۳۰ میلادی) به تخت نشست و پس از ۱۲ سال فرمانروایی در سال ۷۲۱ هجری (۲/۱۳۲۱ میلادی) به مرگ طبیعی درگذشت. اما به عقیده نگارنده، این گفته موثق نیست، چنانکه پیشتر یاد شد، در اواخر سال ۷۱۶ هجری (۱۷/۱۳۱۶ میلادی) ایسنوقا هنوز در مقام خانی بود. در اسناد تاریخی سلسله یوان (چین) هم آمده است که «در سال ۱۳۲۰ کبک برادر کهنتر بر تخت نشست»،^{۳۳} و در سالهای ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۶ هر ساله فرستادگانی با هدایای بسیار به دربار یوان فرستاد.^{۳۴} علاوه بر این، اکنون سکه‌هایی ضرب شده، با نام کبک در دست است که تاریخ ضرب آن از ۷۲۲ هجری (۳/۱۳۲۲) تا ۷۲۵ هجری (۵/۱۳۲۴) می‌باشد.^{۳۵} از این منابع برمی آید که آغاز حکومت کبک تاریخی میان سالهای ۱۳۱۷ و ۱۳۲۰ بود و او تا سال ۱۳۲۶ فرمان راند. اولیور و بارتولد «حدود سال ۱۳۱۸» را تاریخ به تخت نشستن او گرفته‌اند،^{۳۶} که موجه می‌نماید.

عنوان خان با نام کبک در شرحی که ملک غیاث‌الدین گرت به درخواست فرستادن سپاه برای سرکوب کردن یساور به او نگاشت، آمده است. ملک غیاث‌الدین در جمادی‌الاول آنسال (ژوئن - ژوئیه ۱۳۲۰) در نامه‌ای خطاب به «پادشاه عادل، کبک» نوشت:

«شاهزاده یسور تا از دیار ماوراءالنهر لشکر بدین ممالک کشید در خراسان خرابی بسیار کرد و قرب ده هزار تن را از سادات و ایمه و عورات و اطفال و فقرا در مازندران بقتل رسانید... و چهل روز با چهل هزار مرد بی‌باک ناپاک سفاک شهر هراة را محاصره کرد و جزانک غله بسوخت و چندین از فقرا و اوباش مردم را بقتل رسانید، هیچ کار دیگر دستش نداد. بتوفیق الهی و یمن دولت شاهنشاهی قرب هزار بهادر نامدار او را در شهر هراة بقتل آوردند. حالیا اخبار در خراسان بر آنجمله شایع است که عزیمت ماوراءالنهر دارد. اگر پادشاهزاده عادل بجهت دفع و قلع او سپاهی بدین مملکت نخواهد فرستاد، بتجدید باز در آن ولایات پریشانی راه خواهد یافت و بضعب گذشته در آن حدود فتنه و شر حادث خواهد شد.

کبک در پاسخ ملک غیاث‌الدین به او نوشت:

«ما را در این نزدیکی عزیمت آن نبود که سپاهی بدانطرف فرستیم، اما چون ملک باز نموده که شاهزاده یسور خرابی بسیار می‌کند و بندگان خدای تعالی از ظلم و تعدی لشکر او در نالش و دعا [e] بدانند، واجب شد بر ما که سپاهی فرستیم تا در دفع او چندانکه ممکن بود بکوشد». (تاریخ نامه هرات، ۷۶۵-۶۸).

چنین شد که کبک لشکرش را به سرکوب کردن یساور فرستاد. با این شرح دانسته می‌شود که تا ملک هرات درخواست و اصرار نکرده بود کبک سپاهش را روانه ساخت، زیرا که خود در این روزها، و احتمالاً از زمان جلوسش، قصد تاختن به ایران نداشت. از این جا، و نیز شرح آمده در یوان - شی Yuan-shi (استاد تاریخی سلسله یوان، چین) درباره هدایای بسیار که کبک هر ساله به دربار یوان می‌فرستاد، برمی‌آید که کبک می‌کوشید تا به مخالفتی که دربار ایلخان یا دربار یوان با او داشت پایان دهد. اینکه ملک غیاث‌الدین، به اصرار، لشکر او را به کمک خواست و لشکر امیرحسین در خراسان بیدرنگ به این خواسته پاسخ داد گویای مودت دستگاه ایلخان و امیرگرت نسبت به کبک است. سرانجام، از میان برداشته شدن یساور به نیروی متفق این ممالک بود، که مصالح خود را در اتحاد با هم و ثبات هریک می‌دیدند، و کبک به وسیله آنها توانست قدرت خانی را تحکیم کند.

باری، در شرح سیفی که پیشتر آمد از کبک به جای عنوان پیشین «شاهزاده» با عنوان تازه «پادشاهزاده عادل» یاد شده است. تنها فرد دیگری را که سیفی «پادشاهزاده» خوانده دواخان است و به نظر می‌آید که او تمایزی روشن میان این عنوان و «شاهزاده» نهاده باشد. (تاریخ نامه هرات، ۴۰۱) از اینجا برمی‌آید کبک، دست کم از نظر دستگاه حکومت گرت که سیفی در خدمت آن بود، خانی برحق و معتبر شناخته می‌شد. نگارنده در اینجا موضوع اضافه شدن صفت «عادل» را به عنوان «پادشاهزاده» برمی‌رسد. و صاف، مورخ دستگاه ایلخانان در همان روزگار، در شرح خود از راندن لشکر چغتای به خراسان، کبک را «شاهزاده کبک عادل» خوانده است. (تاریخ و صاف، ۶۱۳). بر این قیاس می‌توان تصور کرد که در آن سالها در نام بردن از کبک معمول بود که او را با صفت «عادل» یاد کنند. از نمونه‌های زیر پیداست که آوردن چنین عنوانی فقط از راه تعارف سیاسی نبود:

شرح ابن بطوطه از دیدار خود از ماوراءالنهر در سال ۱۳۳۳:

«کبک... کافر بود... لیکن پادشاهی عادل بود که داد مظلومان می‌گرفت و مسلمانان را اکرام و احترام می‌نمود». (ابن بطوطه، ۳۱، ترجمه فاسی، ج ۱، ۴۴۷).

چند تن از مورخان دوره تیموری در وصف کبک چنین آورده‌اند:

«چون نوبت بکبک خان رسید، سلطنت بمهابت او رونق یافت و آوازه عدل و عدلی او در جهان مشهور شد». (ظفر نامه شامی، ۱۴) «کبک خان پسر دواخان سلطانی ستوده خصال و جهانبانی با کمال ابهت و جلال کار سلطنت، و درایت و مهابت او رونقی تمام یافت، آوازه عدل او در جهان مشهور گشت». (ظفر نامه یزدی، ۸۰ الف) «باتفاق مورخان کبک خان مظهر آثار عدل و احسان و

مطلع انوار لطف و امتنان بود». (حبیب السیر، جزء اول از مجلد سوم، ۹۰)
منابع تاریخی دیگر نیز با بیان وقایعی وصفی از «عادل بودن کبک در کار حکومت» و دوستی او با جوامع اسلامی و اسکان یافته به دست می‌دهد، به شرح زیر:

۱- «گفت و گوی کبک و فقیه واعظ، بدرالدین میدانی درباره نام او (کبک)» به روایت ابن بطوطه (ابن بطوطه، ۳۲، ترجمه فارسی، ج ۱، ۴۴۷):

«گویند روزی این کبک خان از بدرالدین میدانی فقیه واعظ پرسید که تو معتقدی خداوند همه چیز را در قرآن ذکر کرده است؟ گفت بلی، گفت اسم مرا کجا آورده است؟ گفت: در آیه «فی ائی صوره ماشاء رُکبک». این نکته خان را خوش آمد و گفت: «بخشی» یعنی «خوب» و بر اکرام و احترام واعظ مسلمان بیفزود».

۲- «داستان ستم روا داشتن امیری نسبت به زنی فقیر» به روایت ابن بطوطه (ابن بطوطه، ۳۲-۳۳، ترجمه فارسی، ج ۱، ۴۴۷-۴۸):

«از جمله قضاوت‌های کبک خان حکایت کنند که زنی شکایت یکی از امرا را نزد او آورد و گفت زنی فقیرم و چند فرزند دارم که معاش آنان را از فروش شیر گوسفندانم اداره می‌کنم و این امیر شیر را به زور از من گرفت و خورد. کبک خان گفت بسیار خوب، هم اکنون بفرمایم شکم آن امیر را بدرند، اگر شیر از آن درآمد که بسزای خود رسیده است و گرنه بفرمایم تا ترا نیز شکم بدرند. زن گفت حلالش کردم و چیزی نمی‌خواهم. کبک خان بفرمود تا امیر را شکم دریدند و از قضا شیر از شکم او بیرون ریخت».

۳- «داستانی در این که شیوه رفتار کبک با مردم اسکان یافته تا چه اندازه با رویه ایستوفا تفاوت داشت» (از منتخب‌التواریخ معینی، ۸-۱۰۷):

«هنگامی که لشکر دربار یوان (چین) [بسرحد قراخواجه بیامد، این اسن بوقا و کبک با لشکرهای گران متوجه دفع او شدند. چون بواسطه کثرت لشکر عبور ایشان از یک راه متعذر بود، این بوقا از راه کاشغر و کبک از راه المالیغ روان شدند. لشکر این بوقا منازل را که در ممر بود غارت کنان می‌رفتند، بتصور آنکه اگر چنانچه با دشمن مقابله کنند قوتی داشته باشند، بعد از قهر و قمع دشمن بمرور عمارت پذیرد؛ و اگر شکستی واقع شود دشمن را تمتعی از آن نباشد. اما کبک نظر بر آنکه اگر بر دشمن مسلط گردد باوازه عدالت او اهالی ممالک بیگانه نیز مستظهر شوند، و اگر شکستی روی نماید رعیت طالب و خواهان او باشد، بوقت عبور مجموع ولایات را که در ممر واقع بود معمور و مزروع گردانید. چون با یسور مصاف دادند اینکرجاق که امیرالامراء این بوقا بود، از قلب گاه پشت داده شکستی تمام بلشکر این بوقا راه یافت. کبک پای بیفشرد و دندان توکل بر لب تحمل فرو برده چندان سعی نمود که لشکر پای از جای رفته را قایم بداشت...»

«چون پنج‌دانگ لشکر منهزم شده بود کبک نتوانست که بیش از آن پای داری کند. بازی بُرده را ضروره بقایم بریخت و عنان برتافت. در وقت مراجعت (لشکر این بوقا بهر جا که می‌رسیدند از کشته عمل خود بجز بر ندامت هیچ نمی‌یافتند، تا بجائی رسیدند که چهارپایان را تمام بخوردند. اما لشکر کبک بهنگام مراجعت همه‌روز در عیش و جرجالانک مرقه و آسوده می‌آمدند، و از هر منزلی که می‌رسیدند انواع ثمار و حبوب و سایر اطعمه و اشربه و سوسونات باسَم تحف و تبرک به این بوقا می‌فرستادند».

۴- «داستانی از پرس و جو درباره استخوان سر آدمی که برکنار راه دیده بود و کيفری که برای این جنایت داد»، به روایت نظری، یزدی، و دیگران (منتخب‌التواریخ، ۱۱-۱۱۰، ظفرنامه یزدی، ۸۰ الف تا ۸۶، روضه‌الصفا، ۲۸-۲۲۷؛ حبیب‌السیر، ج ۳، ۹۰). شرح زیر از منتخب‌التواریخ است: «روزی (کبک) یاسم شکار سوار شد و برکناره راه استخوانی دید. با نزدیکان گفت که: «این سربازان خال با من تظلم می‌کند و خون خود از متوطنان این نواحی می‌خواهد. واجب می‌کند که

بازخواست این معامله بکنم». پس هم آنجا فرود آمد و جمعی را که در آن نواحی یورت داشتند طلب کرد و یک یک را از نظر خود می‌گذراند. در میان غلبه ناگاه چشمش بر شخصی افتاد که دل کبک بر شرارت او گواهی می‌داد. پیش خود طلبید و چند کزت بلطف سبب افتادن آن سر در آن محل از او استفسار کرد. بجائی نرسید. بعد از آن فرمان کرد تا او را بشکنجه کشیدند. بعد از خشونت بسیار مقرّر شد که «بازرگانی ممتولی باین سرحد برسید و شیطان ما را بر آن داشت تا قصد او کردیم. باقی فرمان پادشاه را است». کبک بعد از تحقیق مولد و منشاء آن شخص مقتول وارثان او را پیدا کرد و دیت او آنچه اثبات شد چیزی از آن شخص و چیزی از خزانه بداد، او را باتش بسوخت».

تردید نیست که این حکایات از راه «اندرزه» (در تاریخ و ادب) آمده است، پس همیشه شرح رویدادهای واقعی نیست. اما در میان چندین خان چغتای، درباره هیچ کس اینهمه حکایات نیآورده‌اند. از اینجا می‌توان تصور کرد که کبک در آن عصر در میان مسلمانان به فرمانروایی عادل شده بود. دیدیم که کبک، با آنکه مسلمان نبود، سلطانی بود دل نهاده به فرهنگ اسلامی و دل بسته به رفاه و امن زندگی مردم اسکان یافته که اصول (اخلاقی) را در حکومت اعتلا داد. چنین چهره و تصویری از کبک می‌بایست انعکاس اندیشه سیاسی‌ای باشد که او در سراسر ده سال یا بیشتر، از تاریخی که تالیقو را با کودتایی سرنگون ساخت (و حکومت را در اختیار گرفت) پیوسته دنبال کرد. این اندیشه سیاسی در سوی مهار کردن رفتار خودسرانه اشرافیت بیابانگرد، و در عین حال برقرار ساختن حکومتی متمرکز بود که می‌خواست، از راه اتحاد مساعی فرمانروایان اسکان یافته، قدرت خان را تحکیم کند. این هدف سرانجام هنگامی تحقق پذیرفت که او بزرگترین دشمنش، یساور، را شکست داد و قدرت کافی یافت تا اشرافیت بیابانگرد را، که کورکورانه از هر صاحب قدرتی پیروی می‌کردند، زیر فرمان درآورد. به این اعتبار، مرگ یساور نمودار بنیاد شدن خانان چغتای به وسیله کبک بود.

حاصل سخن

این مبارزه برای به دست گرفتن قدرت در آسیای مرکزی در سالهای ربع اول سده چهارده میلادی جریانی بود در سوی متحد ساختن نیروهای فرمانروایان مغول. این جریان به تحکیم اساس حکومت خاندان دوا به همت و بارهبری کبک خان انجامید، و پس از او نیز خانان چغتای تا مدتی از اتحاد و ثبات برخوردار بود. به عقیده نگارنده، کبک، همچنانکه ایلخان غازان، از راه تلاش در سازش دادن «قبیله» و «مالیه» در این کار توفیق یافت. این است که کبک را «غازان کوچک» نامیده‌اند.^{۲۷} نیز، چنین شیوه و رویه‌ای برای هر فرمانروای مغولی که می‌خواست حکومتش را نگاه دارد طبیعی و ناگزیر بود. در این مقاله کوشیدم تا چند نظریه را درباره جنبه سیاسی این جریان، بیشتر با تکیه بر منابع نوشته تاریخی، بازنامیم. در مقاله‌ای دیگر خواهم کوشید تا ریشه و مبنای این جریان را، که همان احوال اجتماعی - اقتصادی است، از طریق اسناد و سکه‌ها و دیگر منابع تاریخی بر رسم.

یادداشتها

۱- برای شرح بیشتر، نگاه کنید به مقاله زیر از این نگارنده (به ژاپنی):

K. Kato, *The Birth of the Chaghatai-Khanate, Collected Papers of Near Eastern Studies and Indology in Commemoration of Dr. A. Ashikaga's 77th Birthday*, Tokyo, 1978, pp. 143-160

2) W. Barthold, *Caghatai-Khān, El*, 1st ed Leiden, 1913, vol. 1, p. 814; В. Бартольд, *История культурной жизни Туркестана, Сочинения*, т. II-1, Москва, 1963, стр. 263.

- 3) C. M. D'Ohsson, *Histoire des Mongols*, Amsterdam, 1852, T. IV, pp. 565-68, 605-8, 613-30, 642-44.
 4) A. Vámbéry, *Geschichte Bochara's*, Pesth, 1872, repr. 1969, p. 171; E. E. Ollverf, *The Chaghatai Mughals, J.R.A.S.*, vol. XX, part 1, Jan. 1888, p. 106.
 5) R. Grousset, *L'Empire des Steppes*, Payot, Paris, 1939, repr. 1965, pp. 413-4, 462.
 6) Л. В. Строева, Борьба кочевой и оседлой знати в Чагатайском государстве в первой половине XIV в., Памяти академика Игнатия Юлиановича Крачковского, Сборник статей Ленинград, 1958, стр. 206-20.
 7) В. В. Бартольд: История Туркестана, Сочинения, т. II-1, Москва, 1963, стр. 152-4; его же История культурной жизни Туркестана, стр. 262-5.
 8) А. Якубовский, Тимур, опыт краткой характеристики, ВИ, 1946, No. 8-9, стр. 48-52.
 9) И. П. Петрушевский, Из истории Бухары XIII в., Ученые записки ЛГУ, Серия востоковедческих наук, вып. I, Ленинград, 1949, стр. 111-13; его же, земледелие и аграрные отношения в Иране XIII-XIV веков, Москва-Ленинград, 1960, стр. 48-52.

۱۰- وصال می‌گوید: دیساور اوغول، پسر اوزک تیمور، پسر (نبره) بوقا تیمور فر، نبره قداقای، که پسر بوری، نبره مینبوکای فار، نبره جفتای بوده.

۱۱- توغاتی‌تیمور پس از دوره کوتاه فرمانروایی نیگویی، که پس از مرگ براق خان (۷۱-۱۲۶۶) پدر دوا به تخت نشسته بود، جلوس کرد، اما مدت دقیق فرمانروایش دانسته نیست. سالهایی که در بالا ذکر شده مبتنی بر نوشته بویل است با مشخصات زیر:

J. A. Boyle (*The Successors of Genghis Khan*, tr. from the Persian of Rashid al-Din, New York & London, 1971, p. 345).

۱۲- برای شرح بیشتر نگاه کنید به مقاله کاتو، پیشین، ص ۵۴-۱۴۶.

۱۳- به گفته قاشانی خیرمرگ دوا روز ۱۸ جمادی‌الثانی سال ۷۰۶ هجری (۲۵ دسامبر ۱۳۰۶) به دربار ایلخان رسید: اما وصال در شرح مرگ دوا و جلوس گنجک این تاریخ را پایان سال ۷۰۶ هجری (اواسط ۱۳۰۷ میلادی) نوشته است.

۱۴- به نوشته قاشانی (تاریخ اولجایتو، ۴۰-۳۹) اردوی دوا، و شاید اردوی گنجک هم، قطعاً در جلگه قناس در ناحیه‌ی المالیق بود. با در نظر گرفتن اینکه کبک پس از کودتایی که در دنباله مقاله از آن سخن آمده است از جلگه قناس برای مقابله با چاهار روانه شد (تاریخ اولجایتو، ۱۴۸)، و سپس نیز در جلگه قناس با ایسنوقا دیدار کرد (تاریخ اولجایتو، ۱۵۰)، بیگنام او در هنگام مرگ گنجک در همین محل بود.

۱۵- در منابع تاریخی سلسله یوان Yuan (چین) شرحی درباره این سفارت نمی‌توان یافت.

16) D'Ohsson, *op. cit.*, t. II, pp. 520-21; Vámbéry, *op. cit.*, pp. 169-71; *op. cit.*, pp. 411-12.

۱۷- یزدی در وجه نسبه این شهر به قرشی آورده است که کبک خان قسری در دو فرسخی شرف و نخشب ساخت، و مغولان قصر را قرشی می‌گفتند.

۱۸- دانسته نیست که آیا این همان «تومان کبک خان» است که یزدی شرح آنرا آورده است یا نه (ظرفنامه یزدی، ۱۱۳ الف، ۲۹۸، ج ۱، الف، ۲۹۸، ج ۲، ۴۶۲، ۴۳، ۲۵).

۱۹- ت. ساگوجی T. Saguchi در مقاله «هستینگی خان بزرگ سلسله یوان با خاندانهای شاهی خانان سه گانه غربی در سده چهارده» تحقیق تاریخی در اولوس چغتایی، در نشریه: گزارش پژوهشها درباره آسیای شمالی، ش ۱، ۱۹۴۲، ص ۱-۲۴ (به ژاپنی)، کاتو، پیشین، ص ۱۵۰-۱۴۸.

۲۰- ماخذ چینی (清居居士文集 34) 拜住元帥出使事實 در شرح وقایع سال ۱۳۱۳ میلادی شرحی از سخن بی‌ملاحظه ایسقا آورده است.

۲۱- در همان ماخذ چینی (皇慶二年條) 拜住元帥出使事實 آمده است که پای - چو Pai-chu (拜住) در راه عزیمت، به دربار ایلخان اولجایتو دستگیر شد و ایسنوقا به سخنی از او بازجویی کرد.

۲۲- در شرح حال چوانگ - واره Ch'uang-wu-erb (牀兀兒) در یوان - شی Yuan-shih و ماخذ چینی دیگر آمده است که ایسنوقا در سال ۱۳۱۴ میلادی قیام کرد.

۲۳- به نوشته قاشانی، عبور لشکر چغتایی از آمودریا در سال ۷۱۳ هجری (ژانویه ۱۳۱۴) بود (تاریخ اولجایتو، ۱۵۳)، اما او در جای دیگر (ص ۱۶۴) می‌گوید که در ذی‌القعدة سال ۷۱۳ (فوریه ۱۳۱۴) که خبر بازگشت او به اولجایتو رسید پنج ماه از عبور وی از آمودریا گذشته بود. به استناد این شرح، می‌توان نتیجه گرفت که لشکر چغتایی در اکتبر ۱۳۱۳ از آمودریا گذشت. شرح وصال (تاریخ وصال، ۶۱۰) در اینکه اولجایتو خود در برابر لشکر چغتایی به میدان آمد و در زمستان ۷۱۳ هجری (اوایل زمستان

۱۳۱۳ میلادی) به توس رسید، مؤید این نظر است.

۲۴- شرح حال چوانگ - وو - اره ابوگن و قُلق تیمور؟ را که ایستوفا آنها را گنیل داشته بود، شکست داد و آنها را تا درینو آهتین دنبال کرد. اما دشوار می توان پذیرفت که لشکر یون آنها را تا درینو آهتین، که میان کیش و ترمذ واقع است، تعقیب کرده باشد. به نظر نگارنده، در این شرح مبالغه شده، با که از این نقطه جای دیگری مراد است. از سوی هم قاشانی (تاریخ اولجایتو، ۱۱-۲۱۰) می نویسد که لشکر یون بلاق تلاس و قشلاق ایسکوک را که بورت اولوس و اروغ جفانای است فرو گرفتند و اردوها و زن و فرزند غارت و تاراج کردند. تلاس همان طراز است (تاریخ اولجایتو، ۲۱۴)، اما دانسته نیست که ایسکوک کجاست. به نظر می آید که لشکر یون از طراز تا اسپبجاک را تا حد چشکنت (۱) فرو گرفت.

۲۵- به نوشته قاشانی، رفتن یساور به طرف جنوب و نبردهایش با کبک میان ماههای رجب و شعبان ۷۱۶ هجری (سپتامبر تا نوامبر ۱۳۱۶) بود. سیفی پناهنده شدن یساور (به ایران) را در جمادی الاول تا رجب ۷۱۶ هجری (ژوئیه تا اکتبر ۱۳۱۶) نوشته است.

۲۶- ساغرج دهکده‌ای بود از ناحیه ایشین در شمال غرب سمرقند. نگاه کنید به بارنولد، مآخذ زیر: (نیز و. و. بارنولد: W. Barthold, *Turkestan down to the Mongol Invasion*, London, 3rd. ed., 1968, pp. 95-6.

ترکستان نام: ترکستان در عهد هجوم مغول، ترجمه کریم کشاورز، نهران، ۱۳۵۲، ج ۱، ص ۲۷۷.

۲۷- کوفتان منطق است بر ناحیه گفغان در شمال ترمذ؟ نگاه کنید به بارنولد، همانجا، ص ۷۴.

۲۸- قاشانی (تاریخ اولجایتو، ۲۲۲) تاریخ مرگ اولجایتو را ۲۷ رمضان (۱۳ دسامبر) نوشته، اما وصاف (تاریخ و صاف، ۷۱۶) آنرا ۲۹ رمضان (۱۵ دسامبر) و حافظ ابرو (ذیل جامع، ۱۱۹) ۱ شوال (۱۷ دسامبر) ضبط کرده‌اند.

۲۹- به نوشته وصاف (تاریخ و صاف، ۶۱۸) جلوس او در بهار ۷۱۷ هجری (بهار ۱۳۱۷ میلادی) بود، و به قول حافظ ابرو (ذیل جامع، ۱۲۳) در اوایل صفر ۷۱۷ (آوریل ۱۳۱۷).

۳۰- خانمی را که امیر یساول از خواستگاری کرد، وصاف (تاریخ و صاف، ۶۲۰) ایسن قُلق، دختر ذوالقرنین برادرزاده یساور، ذکر کرده، اما سیفی (تاریخ نامه هرات، ۶۴۹) گفته است که او یکی از دختران یساور بود.

۳۱- به نوشته سیفی (تاریخ نامه هرات، ۶۴۹) مرگ امیر یساول در ماه محرم ۷۱۷ (مارس - آوریل ۱۳۱۷) بود.

۳۲- پتروشفسکی درسخنی از ایران به این نظر اشاره کرده است: نگاه کنید به I. П. Петрушевский, стр. 51. 拜住元帅出使事实 (延祐七年條).

34) 英宗本紀 part 1 ~ 30 and 泰定帝本紀 part 1 ~ 2 in *Yüan-shih* (元史) vol. 27.

35) E. E. Oliver, *The Chaghatai Mughals, J.A.S.B.*, part 1, No. 1, 1891, p. II; M. E. Masson,

Историческая этюд по нумизматика джагатаидов. *Труды САГУ*, Новая серия, вып.

36) Oliver, *The Sahngatai Mughals*, p. 106; *ditto*, *The Coins of...*, p. 9; Бартольд. Очерк истории Семиречья, *Сочинения*, т. II-1, Москва, 1963, стр. 75; его же, *История Туркестана*, его же, *История культурной жизни...*, стр. 263.

۳۷- س. اوئه مؤرا، S. Uemura. خروج و سقوط خانات چفانای، بخش سوم، مولان، ج ۸، ش ۱۲، ۱۹۴۱، ص ۷۱ (به ژاپنی).

سیرت زیبا به که صورت زیبا

نخستین فضا نوردانی که از کره ماه به زمین برگشته همی نموده‌اند که سطح آن کره را خلل و فرج فراوان است، چون صورت آبله رویان در روی زمین.
اگر شاعران و نویسندگان، زیبارویان را به ماه تشبیه کردند، هر آینه سخت در اشتباه بودند!
ظریفی که این سخن بشنید گفت اگر چه ماه گردون به صورت نازیباست، لیکن به سیرت زیباست که گفته‌اند: «سیرت زیبا به که صورت زیبا»

ماه گردون اگر چه آبله روست
روشنی بخش شام تار من است
ماه من آبله ندارد، لیک
از غمش تیره روزگار من است
دکتر هادی جلوه

۱- گزارش داده‌اند، نشان داده‌اند.